



## معرفی و خلاصه کتاب «از چیزی نمی ترسیدم»

کتاب از چیزی نمی ترسیدم زندگینامه خودنوشت سردار سلیمانی است که توسط انتشارات مکتب حاج قاسم منتشر شده است این کتاب شامل دست نوشته های شخصی شهید سلیمانی از دوران کودکی و زندگی در روستای قنات ملک کرمان تا میانه مبارزات انقلابی در سال ۵۷ است. کتاب از چیزی نمی ترسیدم شرح زندگی مردی از دل روستایی دور افتاده در کرمان است که چند دوره از زندگی ساده و کوتاهش را روایت می کند آنان که سردار سلیمانی را در لباس نظامی دیدند خوب است ببینند که او چگونه پرورش یافته است .

رسم و رسومات عشیره، اعتقادات و باورهای پدر و مادر، ورود به شهر و شروع مبارزات انقلابی هم از دیگر موارد موضوعی مهم و محتوایی هستند که در خاطرات سردار سلیمانی جلب توجه می کنند. نکته دیگر، جملات و ادبیات مورد استفاده شهید سلیمانی ، خاطرات، عبارات لهجه شیرین کرمانی است به زیبایی اثر افزوده است ، بنابراین می توان با روایت ساده و صمیمی راوی شان، آن ها را به عنوان خاطرات بدون رتوش و دست اول سردار سلیمانی مطالعه کرد. نکته مهم دیگر هم درباره خاطرات این کتاب این است که راوی شان در هیچ یک از مراحل زندگی نترسیده است.

قاسم سلیمانی، ریشه در ایل بزرگ سلیمانی از ایلات عشایر و کوچ نشین ایران دارد. او در خاطراتش به این مساله اشاره کرده که در دوره حیات خود، فساد خاصی از خوانین محل زندگی اش ندیده و آن ها عموماً کارهایی مثل حل اختلافات، رسیدگی به شکایات مردم، حمایت عمومی از طایفه و رابطه با حکومت را به عهده داشته اند. سردار سلیمانی در ابتدای خاطراتش، مطالبی درباره عاطفه مادر و فرزند و پیوند خود با مادرش دارد. به عنوان مثال درباره روزگار خردسالی که مادرش هنگام کار یا دروی محصول، او را با چادر به کمر خود می بسته، چنین جمله ای دارد: «به نظرم، مادر هم از حرارت من آرامش داشت.» (صفحه ۲۲) قاسم خردسال، بین اهالی ایل متولد می شود و به

زندگی عشایری خو می‌گیرد. به روایت او در مقام راوی کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم»، از وقتی شروع به راه‌رفتن کرده، کار و تلاش را شروع کرده است.

برای کودکانی مثل قاسم سلیمانی که بین مردم کوچ‌نشین و عشایر با محرومیت زندگی می‌کردند، پایان زمستان به‌خاطر سرما و سختی‌های زیادش، و فرارسیدن بهار به‌خاطر طراوت و فروانی نعمتش، بسیار خواستنی و لذت‌بخش بوده است. بهار برای قاسم کوچک، فصل نعمت و کوچ بوده است. به این ترتیب او و خانواده‌اش پس از روز ۱۳ فروردین کوچ کرده و سپس با پایان تابستان، خانه‌های ده را برای بازگشت به گمبه‌های خشتی خود جمع می‌کرده‌اند.

### زندگی در محرومیت و ترس شدن یک کودک

یکی از دلایل داشتن سر ترس و شجاعت زیاد قاسم سلیمانی، زندگی در محرومیت و تحمل سختی‌های زیاد در سنین کودکی بوده است. او در سال‌های کودکی به روایت خود، در کل دو دست لباس و یک کفش پینه‌کرده لاستیکی داشته که به‌مدد آن گوسفندان را به چرا می‌برده است. با وضعیت اقتصادی خانواده‌اش هم سالی دو تا سه بار برنج می‌خورده است. راوی خاطرات «از چیزی نمی‌ترسیدم» در چند فراز از خاطراتش اشاره و تکرار کرده از چیزی نمی‌ترسیده است. اولین مرتبه در صفحه ۲۷ است که می‌گوید از همان ابتدای کودکی و سن ۱۰ سالگی حالتی از ترس داشته است. مرتبه دوم هم مربوط به فرازهایی است که قاسم نوجوان هنوز به شهر نرفته و در سن ۱۳ سالگی زمانی که در زمستان، برف تا شکم گوسفندان می‌رسیده، آن‌ها را برای چرا به بیرون ده می‌برده است. او در این باره می‌گوید: «بدون ترس از گرگ‌ها که در فصل زمستان در کمین گوسفندان بودند، به جنگل بدام‌های کوهی می‌رفتم.»

پیراهن‌های بشور و بپوش و سهمیه سالانه دو کفش لاستیکی، امکاناتی بوده که قاسم سلیمانی در کودکی و دوران چوپانی گوسفندان از آن‌ها برخوردار بوده است. او در روایتی از یکی از چوپانی‌های خود، تعریف کرده که یک‌بار کفش‌های لاستیکی‌اش کاملاً پاره و همه انگشتان پایش به‌دلیل برخورد با سنگ، شکسته و خونی شده بوده است. این جمله نیز از جملات سردار سلیمانی از خاطرات کودکی‌اش است: «روزی نبود که خار در پایمان نرود.»

در عین محرومیت و شرایط مربوط به آن، خانه‌ای که قاسم سلیمانی در آن رشد کرد، یک‌روز هم از مهمان خالی نبوده است. او در فرازی از کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» درباره مهمان‌نوازی‌های پدر و مادر خود، ضمن تکرار این واقعیت که سالی چندبار بیشتر برنج نمی‌خورده‌اند، به این موضوع اشاره دارد که زمان حضور مهمان در خانه، زمان خوشحالی بچه‌ها بوده، چون بهترین غذا را به‌خاطر مهمان طبخ می‌کرده‌اند.

قاسم سلیمانی اولین بار خوردن بیسکوئیت را در مدرسه و به واسطه طرح دادن بیسکوئیت به دانش آموزان تجربه می کند و در خاطرات خود هم به این نکته اشاره کرده که هنوز شیرینی طعم آن بیسکوئیت را در کام خود دارد.

## رسوم عشیره

حاج قاسم سلیمانی در خاطرات خود، به برخی از رسوم جالب عشیره بزرگش اشاره کرده است. برخی از این رسوم قدیمی هنوز هم در اهالی ایل مذکور رعایت می شوند؛ به عنوان مثال در این عشیره رسم بوده و هست که اولین گوسفندی که بره نری به دنیا می آورد، نذر امام حسین (ع) می شد. راوی کتاب «از چیزی نمی ترسیدم» می گوید ایام روضه خوانی، روزهای خوشی او و هم سن و سالانش بوده و در این برنامه های آیینی، از غذاهای نذری سیر می شده اند.

در سنین کودکی، قاسم کوچک شب های جمعه با حضور در خانه همسایه ها و اقوام، قصه مشکل گشا را می خوانده و پس از قصه خوانی، با نخودچی، کشمش و قند اهدایی صاحب خانه جیب خود را پر می کرده است. در این رسم، ابتدا آجیل مشکل گشا نذر می کردند و وقتی مشکل مورد نظر حل می شد، با گردهم آوردن چند نفر در شب جمعه، قصه پیرمرد خارکنی را نقل می کردند که برای حل مشکل خود به امام علی (ع) متوسل شد و جواب گرفت.

## شخصیت پدر؛ مشدی حسن

پدر حاج قاسم سلیمانی، معروف به مشدی حسن، به شدت به نماز اول وقت تقید داشته و در حالی که در روزگار کودکی فرزندش قاسم، فقط چند نفر در خانه های اطراف و همسایگان نماز می خواندند، او اهل نماز بوده است. راوی کتاب نیز می گوید از دوران کودکی، در حالی که خیلی از قواعد نماز را نمی دانسته، نماز می خوانده است. مشدی حسن همچنین نسبت به مسائل حرام و حلال دقیق بوده و زکات مال خود را چه درباره گندم، چه جو و چه گوسفند، به موقع پرداخت می کرده است.

نکته دیگری که حاج قاسم سلیمانی درباره پدر خود مطرح کرده، این است که او متخلق به اخلاقی بوده که در عشایر و اطرافیان شان در ده، نایاب بوده و آن، رعایت شرعیاتی مانند غسل بوده که باعث می شده در سرمای زمستان، در قنات ده غسل کند.

یکی از نکات تربیتی مشدی حسن این بوده که مصرف خوراکی‌های اعتیادآور را برای فرزندانش ممنوع کرده بوده است. به همین خاطر فرزندش قاسم هم، حق نوشیدن چای و سیگار کشیدن نداشته است که البته یک‌بار با شیطنت کودکی، خارج از خانه چایی خورده است.

یکی از واقعیت‌های مهم زندگی قاسم سلیمانی در ده و سنین انتقال کودکی به نوجوانی، مربوط به قرض پدرش به بانک تعاون روستایی است که موجب رفتن او به شهر و تحوّل بزرگ‌زندگی‌اش شد. با بروز مشکل مالی برای مشدی حسن، حسین، برادر بزرگ‌تر قاسم برای کار و تهیه مقداری پول برای ادای قرض پدر که مبلغش ۹۰۰ تومان بوده، به شهر می‌رود، اما پس از دو هفته تلاش، بدون پیدا کردن شغل، به ده برمی‌گردد. در نتیجه، قاسم با اصرار خود راهی شهر می‌شود تا با پیدا کردن کار، قرض مشدی حسن را پرداخت کند تا طبق کابوسی که آن زمان داشته، پدرش را دستبند نزده و به زندان نبرند.

### رفتن به شهر؛ دیدن اتومبیل‌ها و ساختمان‌ها

قاسم سلیمانی در سن ۱۴ سالگی برای اولین بار با اتوبوس از روستا به شهر کرمان رفته و برای اولین بار اتومبیل‌هایی، چون پیکان و فولکس‌واگن می‌بیند. او پس از ورود به کرمان، به خانه عبدالله، از اهالی فامیل و عشیره خود می‌رود و جستجو برای پیدا کردن کار را آغاز می‌کند. روزهای ابتدایی این جستجو هم به ناامیدی ختم می‌شده‌اند: «در هر مغازه و کافه و رستوران و کارگاه را می‌زدم و سوال می‌کردم: "آیا کارگر نمی‌خواید؟" همه یک نگاهی به قد کوچک و جثه نحیف من می‌کردند و جواب رد می‌دادند.» (صفحه ۴۳) او در ادامه با التماس از یک اوستاکار ساختمانی، موفق می‌شود شغل انتقال آجر را در ازای روزی ۲ تومان مزد به دست بیاورد.

شغل جابه‌جایی آجر برای نوجوان کوچکی، چون قاسم سلیمانی سخت و دشوار بوده و باعث می‌شود دستانش زخمی و خونی شوند. اما پس از یک هفته با گردآوری مزدهای روزانه و ۲۰ تومانی که اوستا به عنوان تشویق به او داده، خستگی و زخم‌های ناشی از جابه‌جایی آجرها را از یاد می‌برد: «با دو ریال، بیسکویت مینوی کوچک خریدم و پنج ریال هم دادم چهار تا دانه موز خریدم. خیلی کیف کردم. همه خستگی از تنم بیرون رفت. اولین بار بود که موز می‌خوردم.»

پس از کار ساختمان، قاسم نوجوان موفق می‌شود در هتل کسری که متعلق به حاج محمد یزدان‌پناه بوده، کاری با مزد روزی ۵ تومان پیدا کند. به این ترتیب پس از ۶ ماه از ورودش به شهر کرمان، از خانه عبدالله به هتل نقل مکان کرده و برای کسب درآمد بیشتر، با خرید یک دستگاه آبمیوه‌گیری، به فروش آبمیوه در پیاده‌روهای شهر می‌پردازد.

به این ترتیب موفق می‌شود مبلغ هزار تومان برای پدرش در ده ارسال کند. او پس از ۹ ماه، برای دیدار با خانواده به ده برمی‌گردد و مدت ۱۰ روز، کنار خانواده می‌ماند.

در بازگشت به شهر، قاسم سلیمانی نوجوان، دیگر از شهر وحشت نداشته و احساس غربت نمی‌کرده است. او در این مقطع ورزش را به‌طور حرفه‌ای در چهار شاخه زورخانه، کاراته، وزنه‌برداری و زیبایی‌اندام شروع می‌کند و از اولین جوان‌هایی بوده که در اولین کلاس کاراته کرمان شرکت می‌کند. راوی خاطرات کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم»، خود می‌گوید ورزش و اعتقادی که از پدر و مادرش به ارث برده بوده، باعث شد در جوانی به فساد کشیده نشود. او در مقطع بعدی، تصمیم به اجاره کردن یک‌خانه برای زندگی با دیگر دوستان مهاجرش از ده می‌گیرد. سال ۵۴ هم برای کمک به پدر، برادر کوچک‌ترش را به شهر نزد خود می‌آورد.

قاسم سلیمانی ۲۱ ساله، سال ۱۳۵۶، برای اولین بار با اتوبوس به مشهد و زیارت امام رضا (ع) می‌رود. این سفر مربوط به زمانی است که او دیگر یک ورزشکار و صاحب بدنی ورزیده و تربیت‌شده بوده است. سردار سلیمانی دوباره در صفحه ۶۲ کتاب خاطراتش، به اهمیت ورزش در سالم‌ماندن و دوری‌اش از مفاسد جوانی اشاره کرده و می‌نویسد: «ورزش تاثیر زیادی بر اخلاق دینی من داشت و یکی از مهم‌ترین عواملی که مانع مهمی در کشیده نشدنم به مفاسد اخلاقی بود، به رغم جوان بودن، ورزش بود؛ خصوصاً ورزش باستانی که پایه و اصول اخلاقی و دینی دارد.»

## شروع مبارزات ضد شاه

قاسم هجده‌ساله برای اولین بار سال ۱۳۵۳، سخنان ضد شاه می‌شنود و جالب است که تا آن مقطع، شاه و حکومت پهلوی در نگاه او ارزشمند بوده‌اند. سخنان ضدشاه و تلنگر ناشی از آن‌ها هم توسط علی یزدان‌پناه فرزند حاج محمد صاحب هتل و کارفرمای قاسم نوجوان زده می‌شود: «حرف‌های او مرا ساکت کرد. آن وقت شاه در ذهنم خیلی ارزشمند بود. این حرف‌ها مثل پتکی بود بر افکار من!» به این ترتیب قاسم نوجوان به تعبیر خود دچار یک دوگانگی می‌شود. این دوگانگی هم باعث می‌شود برای یافتن پاسخ سوالاتش و آگاهی بیشتر وارد فاز مخالفت با رژیم شاه و مبارزات مردمی شود.

پای راوی خاطرات «از چیزی نمی‌ترسیدم» از سال ۵۳ تا سال ۵۵، به‌مرور به مسجد قائم و سپس تکیه فاطمیه کرمان باز می‌شود. از آن جا هم به سمت مسجد امام (مسجد ملک) راهنمایی می‌شود که یک فرد روحانی به‌نام محمودی در آن منبر می‌رفته و قاسم جوان، به‌شدت تحت تاثیر او قرار می‌گیرد: «به شدت تحت تاثیر صحبت‌های او بودم. آرام

آرام روح و تعصب مذهبی در وجودم در حال شکل گرفتن بود.» مسجد جامع کرمان هم، پاتوق بعدی او برای جنب و جوش های انقلابی بوده است.

یکی از خاطرات جالب جوانی سردار سلیمانی، مربوط به تابستان ۵۵ است که برنامه های «گاردن پارتی» به شهر کرمان آورده شد که برای مردم این شهر، برنامه ای عجیب و تازه محسوب می شده است. این برنامه و مراسم های مرتبط با آن، انتهای خیابان ابوحامد (صمصام آن زمان) برگزار می شد و به روایت راوی کتاب، خواننده ها و رقاصه های معروف عصر پهلوی دوم، در خیمه بزرگی که برای این برنامه به پا شده بود، برنامه اجرا می کردند. قاسم جوان همراه با علی یزدان پناه و دوست دیگرش فتحعلی، برای مقابله و خرابکاری در این جشن ها، ۱۵۰ موتورسیکلت و دوچرخه را پنچر می کنند. راوی خاطرات می گوید: «این نوع مبارزه با فساد را با افتخار انجام می دادیم و هیچ ترسی از کسی هم نداشتیم.» (صفحه ۵۷) سردار سلیمانی روایت می کند در آن برهه، بارها اسم ساواک را شنیده و خوف از ساواک را در دیگران حس می کرده، اما از چیزی نمی ترسیده است. سال ۱۳۵۳، زمان خروج قاسم سلیمانی از کار هتل است. او با دو جوان سرامیک کار تهرانی آشنا می شود که به روایت او به شدت مذهبی و ضد شاه؛ و البته بعدها متوجه می شود عضو سازمان مجاهدین خلق بوده اند. مدت دوستی سلیمانی با این دو جوان، ۶ ماه بوده و آن ها تلاش داشته اند در این بازه زمانی او را با خود همراه کنند، اما او مبتلا به تب مالت می شود که در نتیجه دو هفته در بیمارستان راضیه فیروز (نخستین بیمارستان تخصصی کرمان) بستری می شود و دو جوان یادشده هم در دو هفته مذکور به تهران برمی گردند. یکی از اشارات معنادار سردار سلیمانی در کتاب «از چیزی نمی ترسیدم» درباره همین دو جوان و خط مشی غلط و پایه گذاری های اشتباه اعتقادی سازمان مجاهدین خلق است. او در فرازی از کتاب که حوادث سال ۵۶ را روایت می کند، می گوید در این سال برای اولین بار نام دکتر علی شریعتی و آیت الله روح الله خمینی را می شنود و در ادامه نوشته است: «شریعتی و خمینی دو نام جدیدی بود که می شنیدم. برایم سوال بود که چطور آن دو جوان تهرانی سرامیک کار در طول آن شش ماه که با آن ها کار می کردم و دوست صمیمی بودیم و این همه بر ضد شاه با من حرف زدند، اسمی از این دو نفر نبردند!» (به هر حال آشنایی با شریعتی و امام خمینی (ره) باعث روشن تر شدن ذهن قاسم سلیمانی جوان و شیفتگی اش نسبت به امام خمینی (ره) می شود.

اما در ادامه روایت های مربوط به سال ۵۳، پس از ابتلا به تب مالت و ترخیص از بیمارستان راضیه فیروز، قاسم سلیمانی موفق می شود در بخش کتورخوانی سازمان آب، شغلی به دست آورد.

همزمان با محرم سال ۵۵، قاسم سلیمانی در سن ۲۰ سالگی، اولین درگیری خود را با پلیس تجربه می‌کند. این ماجرا به‌خاطر بی‌احترامی یک پاسبان به دختری جوان رخ می‌دهد. به‌روایت سردار سلیمانی آن زمان که زنان و دختران باحجاب، کم بوده‌اند روز عاشورای ۵۵، مرد پاسبانی به دختری بی‌حجاب با موهای بلند بی‌احترامی می‌کند که جسارت پاسبان موجب خشم و برآشفته‌شدن قاسم جوان می‌شود و با حمله به پاسبان و چند ضربه از فنون کاراته او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. سلیمانی سپس با حمله پاسبانان دیگر و ماموران راهنمایی و رانندگی فرار کرده و در هتل کسری مخفی می‌شود. او درباره جسارت و حال و هوای دوران جوانی خود نوشته است: «آن‌قدر وجودم مملو از نشاط جوانی بود که ترسی از چیزی نداشتم.» (صفحه ۶۴) همچنین به این مساله اشاره کرده که روحیه ورزشی و سلحشوری ذاتی عشایری باعث شده بود در کنار نشاط جوانی و کم‌تجربگی، در محیط‌های مختلف با بی‌پروایی درباره شاه و حکومتش صحبت کند.

شعارنویسی شبانه روی دیوارهای شهر، اقدام بعدی مبارزات قاسم سلیمانی علیه رژیم شاه است که باعث دستگیری‌اش می‌شود. او که اواخر سال ۵۶ در گیرودار گرفتن گواهینامه رانندگی خود بوده، با ورود به مرکز راهنمایی و رانندگی، به داخل اتاقی خالی هدایت شده و با افتادن در تله ماموران آگاهی به‌شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته و از هوش می‌رود. اما با پادرمیانی حاج محمد یزدان‌پناه (صاحب‌کار قدیمی‌اش در هتل) پیش از تحویل به ساواک، از اداره آگاهی خارج می‌شود. این دستگیری و ضرب و شتم شدید باعث تجدید و تقویت روحیه نترسی در قاسم جوان می‌شود. او خود در این‌باره نوشته است: «سه‌روز از شدت درد تکان نمی‌توانستم بخورم؛ اما انرژی جدیدی در خود احساس می‌کردم. ترس از کتک‌خوردن و شکنجه فرو ریخته بود. فکر می‌کردم هرچه باید بشود، شد!»

ارائه تصویر گسترده‌شدن انقلاب در شهرهای بزرگی، چون کرمان، دهات و مناطق محروم، یکی از ویژگی‌های خاطرات خود نوشت سردار سلیمانی است. او در خاطرات سال ۵۶ خود با اشاره به این که اهالی ده‌شان به‌طور یکپارچه انقلابی شده بودند، در صفحه ۷۳ (پایان خاطرات) هم به این مساله اشاره کرده که در ده محل زندگی خانواده‌اش (راه‌بُر) اغلب خانواده‌ها ضد شاه شده بودند و می‌نویسد «بدون استثنا به جز چند نفری که وابسته به کدخدا بودند، که عموماً فرزندان طبقه پایین بودند، همه روحیه انقلابی داشتند. ده یکپارچه انقلابی بود.» شهید سلیمانی در ادامه می‌نویسد «در ده ما هم خانواده ما و مهدی عزیز و پدر احمد، ضد شاه بودند روز عاشورای ۵۷ ژاندارمری (پاسگاه رابر) به اتفاق کدخدا، جلوی خانه ما با ساز و دهل و جاوید شاه سعی کردند پیام دهند که در خطرید»

راوی خاطرات کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» که از کودکی تا ۲۲ سالگی شهید سلیمانی را روایت می‌کند از چهره‌های بزرگ انقلابی کرمان هم نام برده و اسامی افرادی، چون هاشمی رفسنجانی، باهنر، حجتی، فهیم کرمانی، ساوه، جعفری و مشارزاده‌ها و موحدی‌ها را ذکر کرده است. او همچنین می‌گوید حجم فعالیت‌های انقلابی‌های کرمان آنقدر زیاد بوده که می‌توان گفت کرمان در حوادث انقلاب، محوریت اساسی داشته است.

یکی از موارد جالب در خاطرات سردار سلیمانی از حوادث انقلاب، اشاره‌اش به فعالیت‌های رادیو بی‌بی‌سی است. او در ارائه تصویر گسترش مبارزات انقلاب، می‌نویسد: «حالا رادیو بی‌بی‌سی آشنای هر انقلابی ضدشاهی شده بود.» اما یکی از موارد جالب دیگر هم، توصیه‌ای است که درباره شبکه رادیویی بی‌بی‌سی به برادرش می‌کند. چون برادر بزرگترش حسین به‌دلیل بی‌احترامی ژاندارمری و کدخدا به عاشورای سال ۵۷ و دنبال کردن جدی اخبار حوادث روز از بی‌بی‌سی دچار مشکل روحی شده بوده است. در نتیجه قاسم جوان به برادر بزرگترش توصیه می‌کند برای مدتی، به رادیو بی‌بی‌سی گوش نکند تا از نظر روحی بهبود پیدا کند و این ترفند مفید و موثر واقع می‌شود.

روایت حاج قاسم سلیمانی از شعارهای اولین تظاهرات کرمان در مبارزات انقلاب، از این قرار است که ابتدا شعارهایی درباره آزادی زندانیان سیاسی سر داده شد، اما شعارها به‌مرور رنگ و بوی ضد شاه به خود گرفتند و تظاهرات به خشونت کشید. در نتیجه شهربانی کرمان با گردآوری کولی‌ها از اطراف شهر، به مسجد جامع و شبستان آن حمله کرده و با گاز اشک‌آور مردم را متفرق کرد. در ادامه این اتفاقات کولی‌ها و نیروهای شهربانی تعداد زیادی از موتورها و وسایل نقلیه را در حوالی مسجد جامع کرمان به آتش کشیدند. وقایع این تظاهرات به‌طور مشروح‌تر در خاطرات سردار سلیمانی روایت شده است. دو روز پس از این تظاهرات، مردم کرمان، تنها مشروب‌فروشی این شهر را به آتش کشیدند. در کوران این حوادث، قاسم سلیمانی به‌روایت خود، به اسم اعتصاب و اعلام ناراضیتی از رفتن به سازمان آب خودداری کرد.

خاطرات کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» با روایت ناتمام یکی از تظاهرات‌های کرمان به پایان می‌رسند، اما پیش از روایت این تظاهرات، یک صفحه پیش از پایان خاطرات، در فرازی که راوی از تلاشش برای خرید یک کلت کمری و مسلح شدن می‌گوید، دوباره بحث ترسیدن و نترسیدن می‌شود: «دیگر ترسی به هیچ وجه در خودم احساس نمی‌کردم...»

جهت شرکت در مسابقه از کتاب "از چیزی نمی‌ترسیدم" به آدرس زیر مراجعه نمایید.

<https://digiform.ir/w^c٤٤٥ea>